

شرح و تفسیر ۳ حدیث از امام موسی کاظم(ع)

در روزگار هارون عباسی، وقتی امام حق و حقیقت، زندانی است، یعنی عهد «پاکی و حقیقت در محبس» است تا او را هر گونه که بخواهند به مردم معرفی می‌کنند.

در روزگار هارون عباسی، وقتی امام حق و حقیقت، زندانی است، یعنی عهد «پاکی و حقیقت در محبس» است تا او را هر گونه که بخواهند به مردم معرفی می‌کنند.

به گزارش خبرنگار مهر، متن زیر یادداشتی است که نصرالله حکمت استاد فلسفه و عرفان اسلامی دانشگاه شهید بهشتی به مناسبت میلاد امام کاظم(ع) با تفسیر سه حدیث از آن بزرگوار نوشته است:

میلاد امام موسی کاظم(ع) بر بر همه کسانی که حقیقت را حتی اگر در زندان باشد، می‌شناسند و از آن فرار نمی‌کنند و با فرار خود قفلی دیگر بر محبس حقیقت نمی‌زنند، مبارک باد.

در ادامه تفسیر سه حدیث از آن امام همام از نظر شما می‌گذرد:

حدیث اول:

امام کاظم (ع) که درود خدا بر او باد، فرمود: مَنْ لَمْ يَجِدْ لِلْإِسَاءَةِ مَصْضًا، لَمْ يَكُنْ عِنْدَهُ لِلْإِحْسَانِ مَوْجِعٌ. (میزان الحکمة، ج ۲، ص ۸۵۲)

هرکس از درد بدی کردن نسوزد، نزد او خوبی کردن جایگاهی ندارد. «مَصْضٌ» یعنی درد جانکاه، دردی که کسی تاب آن را نیاورد، دردی که شدت آن، جان را بسوزاند.

خوبی کردن به دیگران و رفتار زیبا و نیک داشتن، البته بسیار پسندیده است، اما سخن در این است که رفتار نیک، در صورتی استمرار دارد که از جان «نیک انسان» بجوشد و جریان یابد. از چنان انسانی، ما همیشه و در همه جا انتظار خوب بودن و خوبی کردن داریم؛ چرا که خوبی کردن و نیک رفتاری نزد او مرتبه و جایگاه خاص خود را دارد و بر اثر ملاحظات ویژه، یا ریاکاری و ظاهرسازی نیست. به عبارت دیگر، رفتار نیکوخواهی و خصلت چنان انسانی است.

سخن امام این است که چنان خصلتی، مولود بیزاری از بدی و بدرفتاری است. انسان شریف و نیک رفتار، از دیدن بدی‌ها و بدرفتاری‌ها، احساس دردی جانشوز می‌کند چندان که تاب تحملش را ندارد.

اگر کسی، از دیدن بدرفتاری دیگران، یا از رفتار بد خود، آزرده و دردمند نشود و بدی را مصیبتی دردآور نداند، در واقع باید از این راه، نشانه شناسی کند و به شناخت خودش نزدیک تر شود و دریابد که هنوز خوبی کردن و «نیک انسان» بودن در جان او ننشسته است؛ باید تمرین کند و به جایی رسد که از بدی و بدرفتاری، آزرده و ملول و دردمند گردد.

حدیث دوم:

امام کاظم که درود خدا بر او بادا فرمود: دَلِيلُ الْعَاقِلِ التَّفَكُّرُ وَ دَلِيلُ التَّفَكِّرِ الصَّمْتُ (میزان الحکمة، ج ۵، ص ۲۲۰۴)

اندیشیدن، راهنمای خردمند است و سکوت، راهنمای اندیشیدن. در این کلام کوتاه چهار کلمه آمده که در باره هر یک از آن‌ها، یک دنیا حرف و سخن هست: ۱. دلیل، ۲. عاقل، ۳. تفکر، ۴. صمت (سکوت)

سه کلمه نخست، از پربسامدترین کلمات در زبان آدمیان است؛ و کلمه چهارم، با بسامدی بسیار پائین، گهگاه لابلای کلمات دیگر بکار می‌رود و نکته ظریف این است که بکاربردن کلمه «سکوت»، ضد سکوت است.

این کلام شگفت‌انگیز - که علاوه بر عمق معنایش، در کلماتش نیز چینش عجیبی به چشم می‌خورد - از نظر این جانب، در چند جهت، افق‌گشایی می‌کند که تفصیل آن‌ها در این فضا نمی‌گنجد؛ فقط به برخی از این افق‌ها اشاره

الف. اگر کسی عاقل، و اهل تفکر است، باید بداند که از راه «سکوت» می تواند فکر خود را تغذیه کند و از راه تفکر، می تواند به تقویت عقل بپردازد.

ب. اگر ما بخواهیم بدانیم که عاقل و اندیشمند کیست، باید ببینیم چه کسی بیش تر، اهل سکوت است و از راه سکوت شخص، به عقل و تفکر او، پی ببریم. کسی که زیاد حرف می زند فرصت تعقل و تفکر ندارد و وقتی سخن می گوید، سخنش یا فاقد عمق است و یا عمق کمی دارد.

ج. سکوتی که نشانه^۱ تعقل و تفکر است و ما از راه آن، می توانیم به عاقل و متفکر بودن کسی پی ببریم، سکوتی از جنس «حضور» است؛ نه آن سکوتی که کسی اختیار کرده تا به دیگران، القا کند که اهل تفکر است. به بیان دیگر، آن چه از سنخ حضور است - در این جا، سکوت -، اگر ظاهر شود، می تواند دروغ باشد. پس ما گاه بر اثر سکوت دیگران، ممکن است فریب بخوریم یعنی می پنداریم که او اهل تفکر است در حالی که با سکوت خود در حال شیطننت است. به بیان دیگر، سکوت ذهنی و قلبی است که می تواند به تفکر و تعقل، مدرسانی کند نه صرف سکوت زبانی.

د. کسی که در خلوت و تنهایی خود نشسته، از راه سکوت ذهنی و قلبی می تواند زمینه^۲ بارش آگاهی را فراهم کند و تمرین «شنیدن» کند؛ شنیدن از «خود آگاه». زبان حال «خود آگاه» این است که: اگر سخن بگوئی، سکوت می کنم؛ و اگر سکوت کنی، سخن می گویم.

دو نکته را به اختصار می گویم:

۱. دنیای امروز، لبریز از حرف و حرافی است و از در و دیوار، از آسمان و زمین، صوت و صدا و حرف می بارد و این خود، یکی از نشانه های بی عقلی و بی فکری این روزگار است که به هیچ کس امان نمی دهد که دمی سکوت کند و با خود باشد و خود را بیابد. درون این غوغا، همه، خود را گم کرده ایم.

۲. «سکوت»، واژه اش، و از آن مهم تر، معنایش و به خصوص حالتش، تنها معنا و حالتی است که بی نهایت تفسیر را برمی تابد و با پهنه^۳ هستی انسان، سازگاری و انس دارد. از این رو، دلم می خواهد که در باب آن، هم بسیار بیندیشم و هم اندکی بنویسم. از یک سو تکه هایی از «آگاهی کمی سکوت» را می اندیشم و می نویسم و با کلمات، نقاشی می کنم. از جانب دیگر، در کتاب «مرثیه ای برای جنون» بحث کوتاهی در باب معنای سکوت و ضرورت «سکوت شناسی»، دارم که آن را پس از این، در یک قاب مستقل، خواهم آورد.

حدیث سوم:

از امام کاظم(ع) پرسیدند آن جا که خدا می گوید: «قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطُنَ»، مراد چیست؟ گفت: «إِنَّ الْقُرْآنَ لَهُ ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ، فَجَمِيعٌ مَا حَرَّمَ اللَّهُ فِي الْقُرْآنِ هُوَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ مِنْ ذَلِكَ أُنْمَةُ الْجَوْرِ. وَ جَمِيعٌ مَا أَحَلَّ اللَّهُ تَعَالَى فِي الْكِتَابِ هُوَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ مِنْ ذَلِكَ أُنْمَةُ الْحَقِّ». (میزان الحکمة، ج ۱ ص ۱۴۲، به نقل از اصول کافی).

قرآن ظاهری دارد و باطنی. همه^۴ آن چه خدا در قرآن تحریم کرده، ظاهر قرآن است و باطنش امامان و پیشوایان ستم و جور است؛ و همه^۵ آن چه را خدای تعالی در کتاب، حلال کرده، ظاهر کتاب است و باطنش امامان حق (و حقیقت) است.

بنده^۶ نادان و ناتوان، از تفسیر این سخن بلند و شکوهمند عاجزم. با کوزه ای شکسته در ساحل این دریا ایستاده ام و به اندازه^۷ آن از آب این دریا برمی دارم و در قالب عبارات می ریزم و حاصل برداشتم را در دو بند می گویم:

بند ۱: خدای خالق عالم و آدم که سکوت نکرده و با انسان سخن گفته است، چیزهایی را در کتابش حرام کرده و آن ها را به عنوان رجس و خبث و پلیدی و نادرستی و ناپاکی معرفی کرده است و از انسان خواسته که از آن ها دوری کند. امام کاظم درود بر او می گوید که باطن و ریشه و اصل همه^۸ مجرمات و پلیدی ها و پلشتی ها و نادرستی ها، امام جور و پیشوای ستم و جفا است. او است که زمینه^۹ هرگونه پلیدی و آلودگی را فراهم می آورد و بر هیمة^{۱۰} آتش کجروی ها می افزاید و آن را دامن می زند. او سرآغاز و باطن هر گونه کجروی و پلیدی است.

بند ۲: تمام آن چه در کتاب خدا به عنوان حلال معرفی شده و در شأن انسانی است که می خواهد زندگی پاکیزه و

انسانی داشته باشد و حق هیچ کس و هیچ چیز را تضییع نکند، ظاهر قرآن است که باطن و اصل و ریشه و مبدأ و مجمعهش امام حق است. عالمی که امام حق و حقیقت ندارد، یک پارچه جور و جفا و ستم است؛ یک پارچه پوچی و بی حاصلی است؛ یک پارچه نومیدی و سرخوردگی است. امام حق ، مبدأ و مجمع و باطن همهٔ پاکی ها و زیبایی ها و درستی ها و خوبی ها است.

در روزگار هارون عباسی، وقتی امام حق و حقیقت، زندانی است، یعنی عهد «پاکی و حقیقت در محبس» است تا او را هر گونه که بخواهند به مردم معرفی می کنند. اینک آن که اهل حقیقت است کارش بس دشوار دارد، باید بتواند «حقیقت در زندان» را بفهمد؛ باید بتواند دریابد که آن حقیقت را به گونه ای غیرواقعی و نامنطبق بر اصل ، معرفی می کنند؛ باید بیندیشد که اگر از «حقیقت در زندان» که به گونه ای مسخ شده معرفی گردیده بگریزد، با زندانبان حقیقت همراهی و همدلی کرده است.